

خودشناسی (جلسه ۱۵ - دوره هجدهم)

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

بحث به پایان تعریف بهشت و جهنم رسید. معنای بهشت با توجه به معنای جهنم باید روشن شود. اگر کسی تعریفی از بهشت ارائه کرد و شما آن تعریف را در خودت محقق کردی و خودت را با آن تعریف منطبق کردی اما آثار وجودی جهنم در شما ظاهر بود، بهشت آن جایی است که همه چیز مطابق با میل ما باشد و بماند، هر چه دل خواست همان شد، نه هر چه دل خواست نه آن شد، هر چه خدا خواست همان شد، الان دل ما خیلی چیزها می خواهد اما نه آن شد، هر چه خدا خواست همان شد، این جهنم است، این حسرت دارد، حزن دارد، اندوه دارد، غم دارد. کسی که در یک چنین جایگاهی زندگی می کند ترس دارد، می ترسد نکند این نعمت هایی که در اختیار او هست از دستش گرفته شود، در حالی که در بهشت اولیای خدا ترس و حزن ندارند، غم و اندوه ندارند. «ألا إن الأولياء الله لا خوف عليهم و لا هم يحزنون» اولیای خدا که در بهشت هستند غم و حزن و ترس ندارند. پس اگر ما مبتلا هستیم به این قضیه معلوم می شود که در بهشت نیستیم. پس بهشت سعادت ما آن جایی نیست که تا این جا رسیده ایم. تا این جا که الان رسیده ایم به بهشت نرسیده ایم. تا این جا کجاست؟ این جایی که الان هستیم آن جایی است که ما انتخاب نیکو داریم، فطرت نیکو داریم، و فهم و درک و شعور الهی و خودشناسی و نیکو داریم، همه این ها نیکو است. معرفت صحیح داریم. اما در عین حال هنوز بهشت نیست. پس بهشت کجاست؟ آیا بهشت قبل از مرگ هم محقق می شود؟ قبل از این که انسان بدنش از دنیا خارج شود امکان تحقق بهشت هست؟ اگر بهشت معنای درست و صحیحی شود این جوابش روشن است. در پاسخ باید عرض کنیم که بهشت سعادت متوقف بر حسن انتخاب هست اما حسن انتخاب کافی نیست. متوقف بر علم هست، اما علم کافی نیست. متوقف بر عقل هست، اما داشتن عقل و فهم و شعور و خودشناسی کافی نیست. بلکه احتیاج به ایمان دارد. کسی در بهشت وارد می شود و وارد شده است که به ایمان رسیده، ایمان یعنی بهشت. ایمان یعنی آرامش. ایمان یعنی همانی که همه ی ما به دنبالش می گردیم، همه ی انسان ها که از حسن انتخاب برخوردار هستند به دنبال او هستند. اگر شما بدانید که نیاز خود شما غیر از نیاز مرکب شماسست، این دانستن کافی نیست. به خاطر این که گاهی مورد غفلت قرار می گیرد. الان می دانی، تا وقتی که به شما می گویند و در جلسه هستی متذکر هستی، متنبه هستی، متوجه هستی، خوب است و راحت هستی، آرام هستی، احساس خستگی نمی کنی، غم و غصه ی دنیا را فراموش می کنی، حواست جمع خودت می شود، متوجه می شوی که دنیا ارزش ندارد، آن چیزی که ارزش دارد در شما هست، آن سعادت نهایی در شما هست، آن کمال حقیقی در شما هست، آن چیزی که مطلوب نهایی شماسست، و هدف شماسست، در فطرت شما نهاده شده است. زور نمی خواهد، زحمت نمی خواهد، تا وقتی به این ها توجه داری راحت هستی، آرام هستی، وقتی به شما گفته می شود همه چیز در این عالم در جایگاه واقعی خودش هست، و تمام اجزای این عالم دست به دست هم داده تا شما به سعادتت برسی، تا شما را وارد در بهشت سعادت کند. البته می گویم شما، به خاطر این که حسن انتخاب دارید، و آلا تمام اجزای این عالم دست به دست هم داده تا هر کس به هر آنچه که می خواهد برسد، این که می گویند انسان گل سرسید مخلوقات این عالم است برای همین است. اشرف مخلوقات است. و خدای متعال وقتی انسان را آفرید فتبارک الله گفت، به خودش بارک الله گفت، نمونه ی خودش را آفرید، یک موجودی نمونه ی خودش، که وقتی بخواهد می شود. «إذا أراد شيئاً أن يقول لهو كُن فيكون» این خصلت، خصلت خدایی است، ذات انسان دارای یک چنین نیرویی هست، که آن که می خواهد می شود، ولی در عالم دنیا آن ذات هنوز رو نیامده، آن قدرت هنوز نهفته است. ظهور و بروز ندارد، دست و پای انسان را این عالم مادی، این عالم دنیا بسته است، قفس است، نمی گذارد که پرواز کند.

چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست به هوای سر کویش پر و بالی بزنم، یعنی وقتی از این قفس آزاد شود آن استعداد درونش آزاد می شود، یعنی وقتی می خواهد بهشت شود، می شود. جهنم می خواهد می شود، حالا آیا باید بعد از مرگ این واقعه تحقق پیدا کند، یا قبل از مرگ هم می شود؟ که انسان از این قفس آزاد شود، این قفس دست و پای او را نبندد، بلکه او سوار بر این مرکب باشد، این مرکب سوار بر او نباشد، مشکل اینجا نیست که ما مرکب داریم، بدن داریم، شکم داریم، شهوت داریم، مشکل اینجا است که زمام اختیار ما به دست شکم، به دست شهوت است، مشکل اینجا است که ما اسیر شهوت و شکم هستیم، اینجا در بند هستیم، در قفسیم، اگر مشکل وجود شهوت و شکم بود، گفتیم خوب تا وقتی ما زنده ایم بدن ما زنده است، کاری نمی شود انجام داد، نمی توانیم وارد در بهشت شویم، اما اگر مشکل اینجا بود که گاهی زین به پشت و گاهی پشت به زین، گاهی شما سوار مرکب هستی و گاهی مرکب سوار شما می شود، ابزار و وسایل و امکاناتی که در این عالم وجود دارد که گاهی متصل به شماسست و گاهی منفصل از شماسست، آنهایی که منفصل از شماسست مثل ماشین،

دوچرخه، موتور و این وسایل، اینها مرکب فرض بکنید خارجی است دیگر، آنهایی که به شما متصل است و جزء متعلقات شماست و وصل است به شما مثل چشم و گوش و دست و پا و زبان و شکم و شهوت و امثال اینها، در این که هر دوی اینها باید وسیله ای در اختیار شما قرار بگیرد، نه شما یک آلتی دست آنها، گاهی اختیار و اراده ما به دست شهوت است، به دست غریزه جنسی است، اختیار ما به دست شیطان است، شیطان هم جنی دارد و انسی، گاهی شیاطین انس در خیابان، در کوچه، در بازار، اگر که شما یک صحنه ای مورد پسند شهوت ببینی، بی اراده می شوی، بی اختیار می شوی، می بینی این چشم، مثل اینکه چشم شما نیست، در اختیار شما نیست، کار خودش را انجام می دهد، اونی که این چشم را جذب کرده، این جذب آن چیز شد، یعنی تحت تأثیر غیر شما قرار گرفت، از خارج شما را دارند کنترل می کنند، چشم شما را به سمت خودش می گردانند، صدای خاصی مثلاً بشنوید که مورد پسند شیطان است، گوش شما را به خودش جذب می کند، جلب می کند، هر چه تلاش می کنید که خودتان را حفظ کنید می بینید که نمی شود، پس گوش، دیگر گوش شما نیست، این گوش در اختیار غیر است. فلذا وقتی شما در اختیار خودت نبودی، امکانات شما در اختیار خودت نبود، در اختیار غیر بود. در اختیار دیگران بود. دیگران راحت می توانند به شما آسیب برسانند، به شما ضربه بزنند، به شما لطمه بزنند، چون راه باز می شود دیگر، شما رد پا، جای پا گذاشته ای برای آنها در وجود خودت، در بدن خودت، رو چشم خودت، توی گوش خودت، توی شکم و شهوت خودت، اجازه می دهی که آنها بیایند و وارد شوند و مایملک شما را تصرف کنند، در امکانات موجود شما، آنها تصرف بکنند، فلذا یک کسی یک حرف سردی به شما می زند شما ناراحت می شوی، چرا؟ چون ناراحت شدن یا خوشحال شدن خودت را به دست آنها داده ای، دست خودت نیست. اگر کسی بخواهد شمارا ناراحت بکند کافی است که در مقابل شما یک فحشی بدهد، یک چیز بد و بیراهی به شما بگوید، هر کسی هم یک نقطه ضعفی دارد، از همان نقطه ضعفش وارد می شوند و بهش ضربه می زنند، کار شیطان همین است دیگر، هر کسی را یک جور، یکی علاقه بیش از حد به شکم دارد، خوردنیها، یکی به شهوت، یکی نقطه ضعفش در مقام است، در شهرت است، در؟؟ و آوازه است، یکی حب مدح دارد، چه شد که از این بحث منتقل شدیم به حب، حب مدح. علاقه به شکم، علاقه به شهوت، به خاطر اینکه این علاقه ها موجب می شود که شما مسلط بر تمام قوای خودت نباشی، امکانات شما در اختیار خودت نباشد، در اختیار دیگران باشد، و شما تحت تأثیر دیگران باشی، هر جور بخواهند شما را بگردانند، هر موقع اراده کنند شمارا ناراحت کنند، اعصاب شما را بهم بریزند، هر موقع هم که بخواهند شما را بخندانند، دیدید موسیقی چجوری اثر می گذارد، یک موسیقی پخش می کنند شما شاد می شوی، یک موسیقی پخش می کنند شما غمگین می شوی. نقل می کنند فارابی، نی می زد، آمد و اهل شهر دورش جمع شدند و برای اینها یک جور نی زد که اینها همه خندیدند، بعد یک جور دیگر نی زد که اینها همه گریه کردند، بعد یکجور نی زد که همه خوابشان برد، وقتی خوابشان رفت یواشکی فرار کرد، اینجوری این آدم است؟ کسی که اینجور تحت تأثیر صدا، صوت، شما فکر نکنید حالا صوت یک چیز خیلی مهمی است، اسمش را می گذارید هنر و چی و فلان و اینها، صوت، یک کسی بود گفت من با فلان جایم سنتور می زنم، سنتور زدن یک چیز خیلی مهمی نیست، به شرطی که البته یک پرده بالا نگیرد، چون رفته بود پیش پادشاه، گفته بود من سنتور می زنم، گفتند خوب حالا یک چیز جالبی است و پادشاه هم که می دانید دنبال همین چیزها می گردند که یک خورده بخندند، باقی اش را بعداً. حالا این صوت، گاهی از دستگاه موسیقی خارج می شود و روی شما تأثیر می گذارد و شما را تحت تأثیر قرار می دهد، گاهی کار را به جایی می رساند که شما کارهای دیگر را ول می کنی و می روی سراغ آن دستگاهی که صدا ازش درمیآید، نوار داری، چی داری، می گذاری و می گویی بگذار من گوش کنم، می کشاند شمارا به سمت خودش، جریان همان جریان سیگار است که آن مرد الهی فرمود که به آن شخصی که سیگار می کشید گفت واقعاً تو سیگار می کشی یا سیگار تو را می کشد، یک فکری کرد و دید نه، مثل اینکه سیگار دارد او را می کشد، گذاشت کنار، گاهی ما راهنمایی نشدیم، یعنی به ما نگفتند، نمی دانیم، توجه نداریم، حواسمان نیست، اسیر هستیم خیال می کنیم آزادیم، شعار آزادی هم می دهیم، درحالیکه اسیری، گرفتاری، آزاد آن کسی است که تمام قوای او در اختیار خودش است، هر کجا را که بخواهد نگاه کند نگاه می کند، نخواهد نگاه کند، نگاه نمی کند. شهوتش در اختیار خودش است، گوشش در اختیار خودش است، قلبش در اختیار خودش است، هر کجا صلاح بداند، اگر خیرش، صلاحش در این بود که به جایی نگاه کند، نگاه می کند، صلاحش در این نبود که نگاه نکند، نگاه نمی کند. لازم بود سیگار بکشد، می کشد، لازم نبود بکشد نمی کشد، ضرر داشت برایش نمی کشد، این انسان را می گویند انسان آزاد، که پایبند نیست، در غل و زنجیر نیست، در غل و زنجیر هواهای نفسانی که هر کجا بادش بیاید بادش بدهد، این اسب مرکبش، که بر او سوار است، این اسب، اسب رام است، در اختیارش است، تسلیمش است، مسلمان است، بدنش مسلمان است، دستش مسلمان است، در اختیارش است، پایش مسلمان است، تابع حق است، هر چه خدا گفته این پا انجام می دهد هر چه خدا گفته این دست انجام می دهد، هر چه خدا گفته این شکم انجام می دهد، با شنیدن این حرفها و گفتن این حرفها و دانستن این حرفها کار تمام است؟ نه. ایمان می خواهد، ایمان می خواهد یعنی چی؟ یعنی باید ملکه شود، یعنی باید این واقعیات، این حقایق به ضمیر ناخودآگاه روان ما منتقل شود، باید کار به جایی برسد که دست شیطان بریده شود، راه نفوذ شیطان قطع شود و بسته شود، تا وقتی راه برای شیطان وجود دارد گیرم شما سر هر دوراهی که رسیدید عقل دارید، شعور دارید، دین

دارید، فکر می‌کند می‌گوید الان صلاح است من به این صحنه نگاه کنم یا صلاح نیست؟ به این نتیجه می‌رسی که صلاح نیست نگاه هم نمی‌کنی، اما تو هر لحظه، تو هر مرحله شما باید این عملیات را انجام بدهی، از طرفی دلت می‌خواهد اما خودت نمی‌خواهی، خودت با دلت باید بجنگه، باید درگیر شود، جهاد کند، نتیجه این درگیری فرض می‌کنیم که چون شما دین داری، تقوا داری، دین را مقدم می‌کنی، گفته خدا را مقدم می‌کنی، پیروز می‌شوی در این جنگ و در این درگیری، چقدر ما باید این کار را همینجوری می‌ادامه بدهیم، خود این درگیر شدن جهنم است، فشار دارد، مصیبت دارد، ریاضت دارد، منتهی گاهی جهنم، جهنمی است که خدای نکرده انسان در آن می‌ماند و در آن باقی است، خالدین فیها، آن دیگر خیلی بد است، آن معلول سوء انتخاب است، کسانی که خودشان می‌خواهند که آن جهنمی بشوند و به آن جهنم وارد می‌شوند، اما گاهی یک جهنم هست که جهنم عبوری است، جهنم مروری است، و همه انسانها باید در این جهنم وارد شوند و از این جهنم عبور کنند، این جهنم، جهنم خوبی است، چرا؟ چون سکوی پرش و پرتاب شما به سوی بهشت است. إن الجنة أفت بالمکاره، بهشت پیچیده شده در مکروهات، یعنی آن چیزهایی که دوست نداری، خوشات نمی‌آید، سختیها، مصیبتها، رنجها، ستیزها، جنگها، هرچه دلت می‌خواهد انجام بدهی فشاری نمی‌آید دیگر، فشاری به شما نمی‌آید، اولش فشار نمی‌آید آخرش که بیچاره می‌شوی، چون اسیر می‌شوی دیگر، اولش که می‌روی سراغ موسیقی خیلی خوشات می‌آید، خیلی کیف می‌کنی، خیلی لذت می‌بری، اما اولش است، یک مدت که گذشت دیگر از این موسیقیها خیلی لذت نمی‌بری، یک پرده بالا می‌گیری، یک مرتبه بالاترش را می‌خواهی، دیگر با آنها راضی نمی‌شوی، خسته کننده می‌شود، کسل کننده می‌شود، مرحله بعد، مرحله بعد، همینجور جلو می‌روی، اینجور نیست که به لذت اضافه شود، هر روز از لذت کمتر می‌شود، در عین حال وابستگیات بیشتر می‌شود، نمی‌توانی هم دل بکنی، نمی‌توانی ازش جدا شوی، اگر جدا شوی نه اینکه لذت نمی‌بری نه، رنج می‌بری، قبلاً اینطور نبود اگر می‌رفتی سراغ موسیقی لذت می‌بردی، اولش اینطوری بود، اگر نمی‌رفتی سراغ موسیقی لذتی هم نمی‌بردی، رنج هم نمی‌بردی، حال عادی داشتی، کسانی که سالم هستند اینجوری اند، مگر بیماری خاصی باشد که با موسیقی مثلاً بخواهد تسکین بدهد بیماری را، آن استثناء است. حکم ثانوی است، اما حکم اولیش این است، انسانی که سالم است باید در هر حال شاداب باشد، سر حال باشد، میزان باشد، اگر دید نه بیخودی دارد دلش شور می‌زند، بیخودی. می‌گویند آخر چته؟ می‌گوید هیچی، پس چرا دلت شور می‌زند؟ نمی‌دانم. بیخودی قلبش می‌تپد، هی تپش دارد، تپش اضافه، نبضش را می‌گیرند، می‌گویند خوب مگر دوبدی؟ نه ندویدم، تازه از خواب بلند شدم، پس چرا قلبت اینجوری داره می‌زنه؟ مثل قلب گنجشک، همینجور دارد می‌زند، نمی‌دانم. این را می‌گویند بیمار. می‌رود دکتر بهش یک قرصهای ریز قرمز رنگی را می‌دهد می‌گوید این مال ضربان قلبت است، پروپرانول ۱۰، این هم می‌خورد و اون هم خوب می‌شود، ضربان قلبش. بعد می‌گوید بیخودی دلم شور می‌زند، خوب می‌رود دکتر به قرصی بهش می‌دهد کلردیاک پوکساید ۵، می‌گوید دهش را بخوری خوب می‌شوی، آن هم درست می‌شود. اگر بروی پیش یک دکتری که حاذق تر باشد می‌گوید ریشه همه اینها در یک جای دیگه است و در یک چیز دیگه است و اونیه که باید بدهد می‌دهد، یک کپسولی می‌دهد به نام فلوکسیتین، که می‌گوید این را بخور و همه اینها را حل می‌کند، جهنمی که همه باید درش وارد بشوند، الدنیا دار ممر لا دار مقر، دنیا دار عبوره، در عین حال همین دنیا، الدنیا جیف، دنیا جیفه است، جیفه چیز خوبی است یا بد؟ بوی گند می‌دهد، مردار است، مانده بوی گند گرفته، جیفه است، جهنم است که، منتها از همین جیفه باید رد شد. باید عبور کرد، ماندن در این جیفه بد است، و الا رد شدنش مطلوبه، ان الجنة حف بالمکاره، النار حفت بالشهوات، آتش جهنم پیچیده شده در آن چیزهایی که شما دوست داری، خوشت می‌آید، شکمت دوست دارد، شهوتت دوست دارد، مطابق میل آنها اگر عمل کردی وارد در آتش می‌شوی، گرچه اولش لذت می‌بری، کیف می‌کنی، خوشت می‌آید، اینجور نیست که انسان وقتی اولش سراغ گناه می‌رود از گناه لذت نبرد، کم کم این لذت تبدیل می‌شود به اعتیاد، تبدیل می‌شود به یک وابستگی بیجا، که میشد وابسته نباشد، ولی وابسته شده، و وقتی مرتکب آن گناه شد، لذت نمی‌برد، بلکه جلوی درد و رنج را می‌گیرد، همین. یعنی جلوی این را می‌گیرد که رنج نبرد، یعنی تمام لذت یک شخصی که معتاد است این است، که وابسته شده، به مرور زمان این می‌شود که جلوی رنج خودش را بگیرد، جلوی رنج بیشتر را بگیرد، و الا لذت نیست، تمام شد، اولش چرا، اولش کیف می‌کرد، لذت می‌برد، پس مشکل این نیست که ما شکم داریم، شهوت داریم، مرکب داریم، بدن داریم، باید بمیریم، باید زودتر برویم خودمان را از پشت بام پرت کنیم پایین، نه. مشکل این است که ما وابسته به این مرکب هستیم، سوار بر این مرکب نیستیم، زمام امور این مرکب در اختیار ما نیست، مرکبی است که سرکش است. زمام گسیخته است، از دست ما خارج شده، هر جا او می‌رود ما می‌رویم، نه هر جا ما می‌خواهیم او بیاید، مرکب ما مسلمان نیست، بی دین است، لامذهب است، شیطان لامذهب است، مرکب ما هم دست شیطان لامذهب است، این لامذهب لا کردار، هر جور که می‌خواهد مارا می‌چرخاند، میگرداند، مثل این خیمه شب بازی، از آن بالا به نخ وصل کردند می‌گردانندش، هر جوری که آنها می‌خواهند می‌گردانند، هر چی که آنها می‌خواهند می‌گوید، بخواهی نجات پیدا کنی لا ینتشر هدی، الا من حیث تشر ضلال. حضرت علی (ع). می‌فرماید می‌دانید که هدایت از کجا می‌آید، از همان جایی می‌آید که گمراهی می‌آید. چه شد که وابسته شدی، چه شد که گرفتار شدی، چه شد که حالا معتاد شدی به عالم دنیا، به لذت های دنیا، نه فقط آن لذت را نمی‌بری حالا دیگر نمی‌توانی جدا

بشوی، نمی توانی ول کنی، دنیاست که شما را دارد می برد، شما نیستی که دنبال دنیا می روی. خودت را گم کردی اصلاً، از دست رفتی، ببین چی شد که از دست رفتی، راز از دست رفتن شما این است، که ذهن شما برنامه ریزی شده براساس آن لذات، براساس آن کارها، ذهن شما برنامه ریزی شده، انقدر آمدند نشستند در گوش شما یواش یواش هی گفتند، گفتند، از خوبی های دنیا گفتند، از لذات دنیا تعریف کردند، هی گفتند، گفتند خرد خرد وارد شده در ضمیر ناخودآگاه ذهن شما، یا نه به شما کسی چیزی نگفته اما خودت رفتی سراغ دنیا، هی رفتی رفتی یک عمل زشت را هی تکرار کردی، تکرار کردی، لذت بردی، دوباره تکرار کردی، سه باره تکرار کردی، این تکرار ها موجب شد که ضمیر ناخودآگاه ذهن شما برنامه ریزی بشه با این تکرار، عادت کنه، عادت یعنی چی؟ عادت یعنی برنامه ریزی شدن آن ضمیر ناخودآگاه روان ما که دیگر بدون اینکه فکر بکنیم طبق آن عمل می کنیم. قل کل یعمل علی شاکله، هرکسی طبق اون شاکله اش عمل می کند، اون شاکله ذهنی اش برچه اساسی است؟ و نرم افزارش، این نتیجه بدهد و جواب بدهد و عمل کند، طبق همان برنامه، اگر یک برنامه ای را شما ندادی به کامپیوتر، خوب هرچه بخواهی ازش کار بکشی می بینی نه، جواب نمی دهد، کار نمی کند. اما اگر یک برنامه ای را دادی بخواهی یک برنامه دیگری را از بکشی نمی شود، همانی که دادی همان را جواب می دهد، فرق کامپیوتر با انسان این است. که انسان می تواند خودش برنامه موجود در ذهنش و نرم افزار کامپیوتر ذهنش را اصلاح کند، تغییر بدهد، جهش کند، تصمیم بگیرد، بهم بریزد، انقلاب کند، زیرو رو کند، اما کامپیوتر نمی تواند، باید از بیرون تنظیمش کنند، اینکه از بیرون تنظیمش کنند هم دست خودش نیست. که بگه آقا شما تنظیم کن، شما تنظیم نکن، شما بلدی، شما خوب تنظیم می کنی، شما برنامه های خوب می دی، شما ویروس می ریزی، شما نیا، شما کارت درست نیست، نه اینام دست خودش نیست، بستگی داره زیر دست کی بیفته، انسان وقتی بچه است، طفله، مثل کامپیوتر می مونه، این توانایی رو هنوز نداره، انتخابش و اختیارش به اون مرحله ای نرسیده که بتواند انقلاب کند، بتواند تحول ایجاد بکند، بتواند تصمیم بگیرد بگوید این آره و آن نه، فلذا هرچی در برنامه ذهنی اش بریزم ریختم، این جزء مقدرات است، که این فرزند در چه خانواده ای بزرگ شده باشد، تأثیر چه القائاتی قرار گرفته باشد، القائات مثبت، القائات منفی، القائات مثبت با روش منفی، همه اینها هست، که گاهی بدبینی ایجاد می کند، اینها دست خودش نیست، بچه است، الان چه جوری شما همه به زبان فارسی روان صحبت می کنید، بدون اینکه خودتان انتخاب کرده باشید که به زبان فارسی صحبت کنید، در یه خانواده ای متولد شدید و بزرگ شدید که به زبان فارسی صحبت می کردند، زبان مادریه شماست، فلذا الان ما همه به زبان فارسی حرف می زنیم خودمان هم انتخاب نکردیم این زبان را، ولی مسلط هستیم. حالا این بعد مثبت و منفی ندارد، ولی یک سری چیزها هست که مثبت و منفی دارد، اگر دائم در ذهن شما بگویند تو نمی توانی، نمی شود، تو استعداد نداری، تو فهم نداری، تو بدبختی، تو بیچاره میشی، اعتماد به نفست رو از دست میدی، هیچی هم نمیشی، چرا؟ چون تا می آیی یک کاری انجام بدهی ذهنت برنامه ریزی شده است، تو برنامه ذهن شماست که تو هیچی نمیشی، تو نمی فهمی، تو دست و پا چلفتی هستی، تو عرضه نداری، تو بی لیاقتی، تو پبه ای، تو پخمه ای، همینجور می آید، هرچی ریختند تو ذهنت هی می آید، مثل نوار طبق همون عمل می کنی، مینشینی کنار، اما اگر در برنامه ذهنی شما وارد شده باشه، تو استعداد داری، تو می فهمی، تو لیاقت داری، احسنت، بارک الله، مرتب تشویقت کرده باشند و ازت تعریف کرده باشند، به هر مشکلی که می رسید، مشکل؟ من منم.

یه استادی داشتیم، سال سوم دبیرستان، استاد ادبیات، اونموقع هم ما کله مان خیلی بوی قرمه سبزی میداد، رفتیم خدمت ایشون، خیلی شخصیت بزرگواری بود، و از ایشون می خواستیم راهنمایی بگیریم، تصمیم گرفته بودیم سال سوم دبیرستان و چهارم دبیرستان را با هم بخوانیم، همزمان، چون می دیدیم معطلی دارد و علافی ست، وقت تلف کردن است، هرچی حساب می کردیم می دیدیم مثلاً چهل دقیقه، یک ساعت که در کلاس می نشینیم، دیگر تمام است، باقی اش را هی خمیازه می کشیم، فلذا همان سال سوم ما یک تصمیم دیگر گرفتیم و سال چهارم صبح میرفتیم تا ظهر و باقی اش را دیگر نمی رفتیم، ول می کردیم از مدرسه می رفتیم یک جایی تدریس می کردیم و یک پولی هم در میاوردیم، مدیر و ناظم و اینها همه خلاصه می گفتند آخر این چه کاریست که شما انجام می دهید، بچه های دیگر اگر بفهمند که شما دارید همچین کاری می کنید مدرسه از کنترل خارج می شود، گفتیم دیگر حالا انقلاب شده بود آنموقع، اوایل انقلاب بود، همه چیز بهم ریخته بود، ماهم می خواستیم همه چیز را بهم بریزیم، گفتیم می خواهیم سال سوم و چهارم را یکی کنیم، یعنی چی آدم ۹ ماه میره سر کلاس، شش تا، چهارتا، ده تا کتاب می خواند، تمام دوره دبیرستان همه کتاب هایش را بدهند ما در ۲ ماه بخوانیم و امتحان بدهیم دیگر، چیه آخه، آدم رو معطل می کنند، یکسال ما را معطل می کنند تا ده تا کتاب به ما یاد بدهند، که چی؟ رفتیم مشورت کنیم با اینها، گفتیم نکند ما نتوانیم مثلاً از عهده اش بر بیاییم، هم سال سوم بماند هم سال چهارم، بیهوش کردیم در خودمان، که نکند ما توانش را نداشته باشیم، رفتیم خدمت ایشون باهاشون دوست بودیم، خیلی علاقه داشتیم به ایشون، گفتیم مثلاً از این قراره، ما می خواهیم که این را دو تا یکی کنیم، بکنیم به نظر شما، می توانیم؟ نمی توانیم؟ ایشون گفتند که من تعجب می کنم، از چی تعجب می کنی؟ گفتند من از شما تعجب می کنم. چطور مگه؟ گفت اصلاً شما چرا باید شک کنی در توانایی خودتان، این چه شکلی است که شما می کنید، امکان نداره شما نتوانید، غیر ممکن است نتوانید، برای چی شک کردی، اصلاً برای چی آمدی از من سؤال می کنی، تمام شد.

ببینید، حالا اگر آن شک و تردید را شیطان انداخته در وجود ما، حالا اینهم اگر تقویت میکرد، تأیید می‌کرد می‌گفت بله شما نمی‌توانی، البته اقدام کردیم گفتند نمی‌شود، گفتند اصلاً آموزش و پرورش قبول نمی‌کند، یک همچنین جهشی نداریم در این مرتبه، کلاس اول یا دوم دبستان باشد، می‌شود اما دبیرستان دیگر نمی‌شود. الآن یکی از راه‌های درمان اساسی و اصلی بیماری‌هایی که مربوط به اعصاب و روان هست از طریق هیپنوتیزم درمانی است، خواب درمانی است، این بحث به شدت مرتبط با بحث ایمان است، خوب دقت کنید، می‌آیند یک فردی را که توانایی خودش را از دست داده، تمرکزش را از دست داده، قدرت‌های روانی خودش را از دست داده از بیرون کمکش می‌کنند، از درون دیگر خودش نمی‌تواند، الآن شما اینجا راحت نشستید منم صحبت می‌کنم، مطالبی می‌گویم، شما می‌شنوید، فکر می‌کنید، بررسی می‌کنید، تجزیه و تحلیل می‌کنید، به ضمیر ناخودآگاهتون وارد می‌کنید، کارهایی که باید انجام شود انجام می‌شود، اما گاهی کار به جایی می‌رسد که دیگر نشستن مقدور نیست. گفتن و شنیدن مقدور نیست، این مقدار آمادگی را ندارد، نشسته در مجلس، حواسش جاهای دیگر است، اولش که نشست، حواسش جمع بود بعد یک وقت حواسش جمع می‌شود که مثلاً آخر جلسه شده و جلسه تموم شد و این از آن جاها و افکار و فلان و اینها یهو می‌آید بیرون یعنی اصلاً در جلسه نبود، اینها را می‌آیند با آن روش‌هایی که وقتی مشکلاتی پیدا می‌کنند خواب درمانی، خواب هیپنوتیکی بهش می‌دهند که خارج می‌شود از اختیارات خودش، گرچه خودش ممکن است مقاومت کند در مقابل این خوابیدن، ولی با روش‌هایی که دارند با برنامه‌هایی که دارند این را با آن قدرتی که تخت هیپنوتیزور دارد می‌خواهند، وقتی خوابید، دیگر از اختیار شیطان خارج می‌شود، از اختیار خدا هم خارج می‌شود، رحمن، پیامبران، هر کسی، هر کجا، هر تأثیری کاری کرده روی ذهن این، از اختیار همه خارج می‌شود، در اختیار چه کسی قرار می‌گیرد؟ در اختیار شخص هیپنوتیزور. همان کسی که دارد با او این کار را انجام می‌دهد. بعد او شروع می‌کند بیرون کشیدن، ازش سؤال می‌کند، که مثلاً نظرت در مورد فلان چیز چیست، هر چیزی را که در بیداری‌اش نمی‌گفت یا نمی‌توانست بگوید، یا اصلاً نمی‌دانست چی هست در ذهنش، ذهنش شلوغ بوده دیگر، نمی‌دانست چه می‌گذرد، نمی‌فهمید چرا مشکل دارد، تمام اینها را از ضمیر ناخودآگاه ذهنش، همان برنامه نرم افزار ذهن کامپیوترش بیرون می‌کشند، شروع می‌کند حرف زدن، منتها بدون اختیار خودش، بدون توجه، توی آن حالت، حالت خلصه، می‌گه، می‌گه، تخلیه‌اش می‌کنند که چه مطالبی توی ذهن این هست، کدامش عوضی است، کدامش نادرست است، چه خاطرات وحشتناکی، چه خاطرات بدی از دوران کودکی، از دوران بزرگی، اینها را یکی یکی بدست می‌آورند می‌برندش به سنین کودکی - اش، برو دو سال قبل، برو چهار سال قبل، برو ده سال قبل، برو وقتی بچه بودی، الآن کجایی، چه کار می‌کنی، بعد شروع می‌کنه تمام تعریف کردن، از تمام چیزهایی که دیده، از چی خوشش می‌آد، از چی بدش می‌آد، بعد براساس اون آنوقت می‌آیند برنامه ریزی درست می‌کنند، که خوب حالا این رو باید درش بیاوریم، این خاطره، خاطره نادرست و بدیه، این اذیتش می‌کند، این را درمی‌آورند و یک خاطره خوب جایش می‌گذارند، القائنات نادرستی که بهش شده را این القائنات را یکی یکی درست می‌کنند، البته بستگی به توانائی‌های آن شخصی که این کار را انجام می‌دهد هم دارد، که بتواند اصلاح بکند، گاهی می‌آید اصلاح کند مثل خیلی از روانشناسانی که الآن هستند که مشکلات این مریض را می‌آید اصلاح بکند، تجویزهایی می‌کند، نسخه‌هایی می‌پیچد که همانها مشکلات را چند برابر می‌کند، یعنی مشکل را از جاهای دیگری درست می‌کند، یک سری از محرمات، یک سری از گناهان را مثلاً بهش تجویز می‌کند، می‌گوید برو این کارها را انجام بده، مثلاً برو آزاد باش، برو چیکار کن، آنهم می‌رود و بدبخت و بیچاره می‌شود، بستگی دارد به این که چقدر آگاهی داشته باشد، انسان شناس باشد، فلذا انسان نباید خودش را در اختیار هر کسی قرار بدهد، جلساتی هم که ما شرکت می‌کنیم همینطور است، توی آن جلسات که می‌روی افراد قدرت اینها با هم متفاوت است، بعضی هستند نفوذ می‌کنند، به آن اعماق ناخودآگاه ضمیر ما، و اگر که اینها انسانهای آگاهی نباشند، وارد نباشند، پیچ و خم اسرار عالم انسانیت خبر نداشته باشند، برنامه ذهن شما را بهم می‌ریزند، فلذا یکی از حرف‌های ما این است که برای مدرسه، بچه‌هایی که می‌خواهند بروند مدرسه، مدرسه‌های غیرانتفاعی نوعاً چون اینها وارد نیستند به کارهای تربیتی، چون کم پیدا می‌شود کسی وارد باشد، و کار تربیتی هم می‌کنند، یعنی اقدام می‌کنند به اینکه تربیت کنند، پرورش بدهند، چون اینها مربوط به پرورش است مربوط به آموزش نیست، نفوذ کردن در ضمیر ناخودآگاه ذهن افراد، این مربوط به پرورش است، مربوط به تربیت است، مربی می‌خواهد نه معلم، معلم حرف را می‌زند شما هم می‌شنوی و میری، اما اینکه این حرفی که شنیدی وارد شود در اعماق ضمیر روان شما، این نه این یک مرحله دیگر می‌خواهد، کار می‌خواهد، که یکی از راه‌های این است که با خواب هیپنوتیکی آن را انجام می‌دهند که شما را در آن حالت خلصه‌ای که پیدا می‌کنید ذهن باز می‌شود، دریچه‌های ذهن باز می‌شود، وارد می‌کنند، برنامه را، یکی‌اش این است، راه‌های دیگری هم دارد که در ذهن باز می‌شود، آماده می‌شود، اختیار طرف از خودش گرفته می‌شود، با یک سری حالاتی برای انسان پیدا می‌شود، آنموقع‌هایی که انسان مصیبتی بهش وارد می‌شود، مصیبت زده است، انسان مصیبت زده برنامه‌های ذهنش قفلش باز است، چون اینهایی که برنامه ریزی می‌کنند قفل هم می‌کنند دیگر گاهی، ذهن ما اینجور نیست که همینجوری باز باشد که داریم در خیابان راه می‌رویم هر چیزی برود داخلش، هرکی هرچی گفت بره توش، نه. یه قفلی داره، ولی این قفل یه جاهایی باز میشه، درجه باز شدن هم باز فرق می‌کند، گاهی خیلی باز است، تو همون

حالت خواب هیپنوتیکی هم که عرض می‌کنیم همینطور است، گاهی خواب خیلی عمیق می‌شود، هرچقدر که عمیق تر شود ذهن باز تر می‌شود، آماده تر می‌شود برای اینکه وارد شود مطالب توش و یا اینکه مطالبی که توش هست بیرون بیاد، گفته بشه، بگه، کسی بود که لکنت زبان داشت و میخواست حرف معمولی بزنه نمی‌تونست، هی انقدر من و من می‌کرد و اینها نمی‌شد، این را آوردند با خواب هیپنوتیکی زیر نظر متخصص، دانشجوی رشته پزشکی هم بود، توی آن عالم خواب هیپنوتیکی بهش گفتند که خوب (اون کسی هم که اینکار رو انجام می‌داد پزشک بود) که این مطلب رو بگو، مسئله علمی دانشگاهیشون رو، درسی که خونده بوده و حفظ کرده بوده، شروع کرد و گفت مثلاً شرح بده که قلب کارش چیه؟ شروع کرد به گفتن که قلب اینه، اینه، شروع کرد به تشریح کردن بدون اینکه لکنتی داشته باشه، خیلی روان خیلی سریع، بدون اینکه غلط بگه، بدون اینکه اشتباه کنه، عین همه اون چیزهایی که خونده بود رو می‌گفت، بعد من از اون پزشک پرسیدم گفتم خوب اینهایی که داره میگه من نفهمیدم که داره درست میگه، غلط میگه، گفتم درست میگه؟ گفت تمامش رو داره درست میگه، یعنی اگر بخواد ازش امتحان بگیره گفت نمره‌اش بیسته، همه رو داره درست میگه، اما اگه الان بیدارش کنم اینهارو اینجوری نمیکه ها، دو هزار تا توپوق میزنه آخرشم غلط میگه و عوضی میگه و با اینکه هست تو ذهنش هست، همش هست، چی میشه شما سر جلسه امتحان میری اون اضطراب و دلشوره و اینها که می‌گیرد، ذهنت بهم میریزه، همه رو خوندی، همه رو حفظ کردی، همه رو بلدی، ولی نمی‌تونی بنویسی، نمی‌تونی بگی، درجه بندیه، گاهی خیلی بازه، هیچ قفل ندارد، که اون موقعی که انسان مصیبت زده میشه، یعنی بی پناه میشه، خوب دقت کنید، بی پناه میشه، پشتوانه های قلبش از دست میره، دلبستگی ای داشته از دست رفته، و مضطرب است، بهم ریخته است، اون لحظه بستگی داره به کی پناه ببرد، اگر به شیطان پناه ببرد درچه ذهنش باز است، اون چرا که شیطان می‌خواهد می‌ریزد، این آدم عوضی می‌شود، بدبخت می‌شود، بیچاره می‌شود، اگر به خدا پناه ببرد و به اولیاء خدا، برود پیش یک انسان الهی، مشکلاتش را بگوید وضعیتش را گزارش کند و بگوید منو نصیحت کن، برود تو جلسات موعظه شرکت کند و متذکر یاد خدا شود، ایمانش اضافه می‌شود، ایمانش اضافه می‌شود یعنی چه؟ یعنی به آرامش می‌رسه، به همان آرامشی که اسمش بهشت است، نه آن آرامشی که وقتی یه موسیقی گوش می‌کنی به اون آرامش می‌رسی بعد از اینکه موسیقی تموم شد بعد از مدتی رنجش باقی می‌مونه، بعد دوباره باید بری، نه به آرامشی می‌رسی که اون آرامش بعد از مرگ هم همون آرامش هم به دردت می‌خوره، چون بعد از مرگ غیر از خدا هیچ کسی دیگر نیست، نه اون موسیقی هست نه اون صدا هست، نه اصلاً صدا کارایی داره تو اون عالم، خبری از این حرفا نیست، نه شما اون گوش رو داری تا با اون گوش صدا رو بشنوی، اون وسیله می‌خواد، یه وسیله ای می‌خواد اون ساز رو بزنه، یه چیزی می‌خواد که اون ساز رو دریافت کنه، تمام اینها از بین رفت، فلذا سختی ها، گرفتاری ها، مصیبت ها، فشارهایی که در عالم دنیا به انسان وارد می‌شه اینها بد نیست، اینها درچه ذهن مارو باز میکنه تا ایمان ما افزایش پیدا کنه، باید زرنک باشید از اون شرایط، از اون موقعیت ها نهایت استفاده و بهره برداری را ببرید و اگر انسان هیچ مصیبت زده نشود، هیچ گرفتاری ای نداشته باشد هیچ وقت به فکر اصلاح خودش، به فکر پر کردن جاهای خالی وجودش نمی‌افته، همین مصیبت ها، همین گرفتاری هاست، همین فشارها و سختی هاست که موجب می‌شود ما وادار می‌شویم پناه ببریم و الا اصلاً احساس خلأ نمی‌کنیم، در حالیکه خالی هستیم، احساس خلأ نمی‌کنیم. پس رنج ها، مصیبت ها، شدائد موجب میشه ما احساس خلأ کنیم، مثل درد می‌مونه که اگر شما درد نداشته باشی بیماری رو نمی‌فهمی، متوجه نمی‌شی. آپاندیس اگر عود کرده باشه، اگر چرکی شده باشه، درد نداشته باشه شما متوجه نمیشی، این درد است که موجب می‌شود شما به دکتر پناه می‌بری وقتی به دکتر پناه بردی دکتر معاینه می‌کند می‌گوید آپاندیس است، باید عمل کرد، بلافاصله عمل می‌کند و شمارو نجات میده از مرگ، از هلاکت، اما اگر درد نداشته متوجه نمیشی، پیش دکتر هم نمیری، به کسی هم پناه نمیری، تعریف ایمان هنوز باقی مونده، هنوز به اون تعریف جامع و کامل ایمان نرسیدیم، انشاء الله جلسه آینده این بحث رو پیگیری می‌کنیم.

و صل الله علی سیدنا محمد و آل محمد